

فصلنامه علمی رهیافت های نوین در مطالعات اسلامی

License Number: ۸۵۶۲۵ Article Cod: Y2N4A8-133 ISSN-P: ۲۶۷۶-۶۴۴۲

نقد رئالیسم ساختاری با مذاقه در سیاست خارجی و واقع گرایی ساختاری

(تاریخ دریافت ۱۳۹۹/۰۵/۱۵، تاریخ تصویب ۱۳۹۹/۰۹/۱۲)

دکتر فرحناز فتحی

چکیده

نظریه واقع گرایی پس از جنگ جهانی دوم به عنوان اندیشه مسلط در روابط بین الملل جایگاه ویژه ای یافت و توجه پژوهشگران روابط بین الملل را به خود معطوف داشت. اما با ظهور انقلاب رفتاری در حوزه روابط بین الملل و چالشی روش شناسانه بر واقع گرایی در دهه ۱۹۵۰ و سپس چالش هستی شناسانه مکتب وابستگی متقابل بر واقع گرایی در دهه ۱۹۷۰، این نظریه با مشکلات عمده ای روبرو شد و تا حدودی به حاشیه رفت و به بازسازی خود مشغول شد. در سال ۱۹۷۹ کنت والتز "نظریه پرداز مشهور واقع گرا با نگارش کتاب نظریه سیاست بین الملل، واقع گرایی را از انزوا خارج ساخته و نظریه نواقع گرایی یا واقع گرایی ساختاری را عرضه کرد. در واقع نظریه نواقع گرایی که محصول چالش نظریه رفتاری و نظریه وابستگی متقابل است به رغم انتقاداتی که از منظرهای گوناگون بر آن شده است، توانسته است هژمونی خود را در روابط بین الملل همچنان حفظ نماید.

واژگان کلیدی: رئالیسم ساختاری، سیاست خارجی، روابط بین الملل، نواقع گرایی

بخش اول: بایسته‌های اساسی نظریه رئالیسم ساختاری

نواقع گرایی چه به عنوان یک فلسفه و چه به عنوان یک نگرش نشأت گرفته از برخی محدودیت‌های سنت واقع گرایی کلاسیک است. با وجود این، تبار نو واقع گرایی را می‌توان از فلسفه واقع گرایی سیاسی پیدا کرد. بنابر این، به منظور فهم کامل تر نواقع گرایی، مرور اجمالی سنت‌های کهن تر ایجاب می‌نماید. بدون شک، فلسفه واقع گرایی سیاسی ریشه در عهد باستان داشته و به آثار توسیدید بر می‌گردد. اما در رشته روابط بین الملل، واقع گرایی سیاسی نیروی مسلط در نیمه اول قرن بیستم گردید، و شهرت آن با افزایش مداوم موفقیت‌های نظامی - سیاسی ایالات متحده آمریکا افزایش یافت. فلسفه واقع گرایی سیاسی توسط هانس جی مورگنتا شناسانده و شهرت جاودانه پیدا کرد. در راس این فلسفه یک منطق هستی شناسانه دوگانه نهفته است که عملاً تمایز میان حوزه واقعیت تجربی و حوزه دانش تجربه را نهادینه می‌کند (GEORGE, ۱۹۹۳: ۲۰۲). فلسفه واقع گرایی سیاسی دارای منطقی است که در یک بررسی دقیق تر سفسطه آمیز به نظر می‌رسد، اما در عین حال، گریز از آن مشکل است. واقع گرایی سیاسی با جاذبه خود در ایجاد مفهومی مرکزی در روابط بین الملل، به شکل زیر مباحث خود را مطرح می‌کند:

نظام بین المللی نشانگر آنارشی است. این نظام فاقد یک اقتدار مرکزی است. اصل مرکزی این نظم آنارشیک دولت‌های حاکم، مفهوم منافع ملی است که به موجب قدرت تعریف می‌گردد. هر چند دولت‌ها به عنوان بازیگر خردمند منحصر با مفهوم دریافتی از منافع ملی برانگیخته می‌شوند، معهدا، پیامدهای احتمالی یک کنش متقابل آزادانه اراده‌های حاکم در یک محیط آنارشیک، برخی را به سوی سازماندهی ائتلاف‌های جبران‌کننده به منظور دستیابی به یک توازن قدرت میان آنها سوق می‌دهد. در بررسی تاریخ واقع گرایی در می‌یابیم که این رهیافت حداقل با دو بحران اساسی متوقف گردید. بحران اساسی اول که سیادت واقع گرایی را مورد تهدید قرار داد، در شکل انقلاب رفتاری بروز کرد که کاستی‌های روش شناختی مکتب واقع گرایی را به چالش طلبید. اما واقع گرایی با این چالش رفتاری با بنیاد

نهادن یک واژگان نیمه علمی به حیات خود ادامه داد و این که بسیاری از رفتارگرایان خود واقع گرا بودند به این مسأله کمک کرد. معهدا، رفتارگرایی در روابط بین الملل، یک گروه آزموده تری با لحن روش شناختی از متفکران را برای دست اندازی به مرزهای جدید پژوهش میان رشته هایی که تاکنون برای روابط بین الملل نا آشنا بود، به وجود آورد. از سوی دیگر، همان گونه که نظریه پردازان متعلق به کارکردگرایی، مکتب ادغام و وابستگی متقابل شروع به حمله فزاینده در نفی واقع گرایی می کردند، مکتب واقع گرایی نیز شروع به عقب نشینی کرد. تکوین و پیدایش نواقع گرایی ریشه در این واقعیت دارد که نواقع گرایی کوششی بود در جهت تطابق و سازگاری با منتقدان واقع گرایی با وام گرفتن اصطلاحاتی از رفتارگرایی یعنی «روش» و نیز واقع گرایی کلاسیک یعنی «هنجارگرایی» نواقع گرایی از نظر جهت و قلمرو با واقع گرایی کلاسیک تفاوت چندانی ندارد. اول به دلیل اینکه نواقع گرایی از واقعیت یکسانی صحبت می کند، به جریان انداختن اصل کهن قدرت، و برشمردن آئین مشابه با تفاوتی مختصر و ظاهرا با ترمینولوژی پیچیده تر. دوم، نواقع گرایی از اصل پیشگام فکری پرستش کورکورانه قدرت، دل بستگی غیر انتقادی نسبت به دولت و نهایتا شناسایی قاطع از اولویت سیاست می آموزد و وام می گیرد. خلاصه اینکه نواقع گرایی واقع گرایی کلاسیک می نماید و به این ترتیب، وجود آن فلسفه در او اثر گذاشته است. ایده که ابتدا توسط لویی آلتوسر مورد استفاده قرار گرفت به مفهوم ارائه، نمایش یا توضیح است. به این ترتیب واقع گرایی فضایی است که ساختار بحث انگیز نواقع گرایی به طور کامل آشکار می گردد. هر چند هنگامی که فضا اشغال می گردد، تمایزی میان پیش زمینه و ساختار وجود ندارد. اگر واقع گرایی سیاسی منبع نزدیک و اصلی نواقع گرایی است، پس ساختارگرایی به عنوان منبع نزدیک تر تلقی می گردد. ساختارگرایی رهیافت پیچیده ای نسبت به دانش است که اصولا با مباحث ژرف معرفت شناسی و روش شناسی سروکار دارد. ساختارگرایی معتقد است که رفتار انسان نمی تواند به اندازه کافی توسط پدیده سطحی مشاهده با آزمون انگیزه و نیت فردی تبیین شود، به این دلیل در تمام زمینه های فعالیت بشری ساختارهای پنهان یا فعالیت های نا آگاهانه بشری به جلو انداخته می شود. در روند زمان، این ساختارها توسط بازیگران غیر

مشخص بسیاری باز تولید می شوند، بدون اینکه تعمد در خلق مجدد آنها تظاهر یابد. جهش ناگهانی کامیابی های تجزیه و تحلیل ساختاری در رشته های علمی چون زبان شناسی، مردم شناسی و جامعه شناسی بر نواقح گرایانی چون کنت والتز اثر گذارده و آنها را وادار به سازگاری جنبه هایی از ساختارگرایی در ادبیات واقع گرایی در روابط بین الملل نمود. بدین طریق، یک سنتز نواقح گرایی به وجود آمد. اما باید یادآوری نمود، به رغم تشابهات زیادی که میان جنبه های مباحث نواقح گرایی و منطق ساختارگرایی وجود دارد، ریچارد اشلی ۵ تشابه غیر قطعی را میان این دو مکتب برشمرده است.

بخش دوم: نقد رئالیسم ساختاری

مفهوم ساختار و موازنه قوا از عناصر اصلی نظریه نواقح گرایی است که در مورد مفهوم ساختار کنت والتز پس از نقد نظریه های تقلیل گرا بر اهمیت نظریه سیستمی و ساختاری سیستم تاکید می کند. به عقیده او نظریه سیستمی سیاست بین الملل با نیروهایی سروکار دارد که در سطح بین المللی ایفای نقش می کنند و نه در سطح ملی. در نظریه والتز، واحدها نقش عمده ای در تعیین ساختارهای سیستم ایفا نمی کنند و تغییر در سطح واحدها به تغییر در سطح ساختارهای سیستم منجر نمی شود. برعکس سیستم بین المللی و ساختارهای آن بر رفتار دولت ها تاثیر می گذارند و با قید و بندهایی که بر رفتار دولت ها اعمال می کنند روابط بین المللی را شکل می دهند و رفتار دولت ها را یکسان و شبیه به هم می سازند. به زعم کنت والتز، ساختارها حاصل رفتار دولت ها و تغییراتی که در سطح واحدها صورت می گیرد، را معین می کنند مثلاً نابودی یک دولت و ظهور دولت های دیگر، تغییری در ساختار سیستم بین الملل ایجاد نمی کند. در نظریه والتز، سیستم به عنوان یک کل دارای اجزای مرتبط به هم در نظر گرفته شده است. علاوه بر این، بهترین عنصر جهت تعریف سیستم از دیدگاه او ساختارهای سیستم است. این ساختارها هستند که در درون سیستم بر عمل واحدها اثر گذاشته و رفتار آنها را شکل می دهند. از همین روی، والتز را می توان به بهترین وجه، نظریه ساختاری روابط بین الملل دانست. همین ساختارهاست که سیستم داخلی را از سیستم بین المللی متمایز می سازد. بر

همین اساس تعریف والتز از سیستم ارتباط تنگاتنگی با تعریف او از ساختارهای سیستم و نقش تعیین کننده این ساختارها بر اجزا و واحدهای سیستم دارد. بنابراین اولین و مهم ترین محور نظریه والتز ساختار و مفهوم آن و ویژگی های آن است. کنت والتز در فصل پنجم کتاب نظریه سیاست بین الملل در مورد مفهوم، و ویژگی های ساختار به بحث می پردازد. هدف والتز از روشن ساختن مفهوم ساختار آن گونه که خود در ابتدای این فصل عنوان می کند، این است که اولاً نشان دهد که سیستم بین المللی - سیاسی می تواند از سایر سیستم ها و حوزه های بین المللی از جمله اقتصاد جدا درک و فهمیده شود. ثانياً ساختارهای سیاسی سیستم، واحدهای سیستم را تحت تاثیر قرار می دهد. ثالثاً نشان دهد که نیروهای سطح سیستم ها از سطح فردی جدا هستند و رابعاً آنچه را که بین واحدهای در حال تعامل و نتایج کنش های آن واحدها و تعاملات حاصل از آن مداخله می کند، شناسایی کند (احمدی، ۱۳۷۹: ۱۲۱). از نظر والتز یک سیستم از یک ساختار و واحدهای در حال تعامل تشکیل می شود. خود ساختار مؤلفه سراسری نظام است که امکان تفکر و نگرش را نسبت به سیستم، به عنوان یک مجموعه فراهم می کند. او تصریح می کند که نظریه سیستم ها این مسأله را، یعنی فراهم نمودن امکان تفکر و نگرش نسبت به سیستم، لاینحل باقی می گذارد. وی معتقد است که باید تعریفی از ساختار به دست داد که از ویژگی ها و تعاملات واحدها (دولت ها جدا باشد، و به این خاطر است که به راحتی می توان متغیرهای مربوط به سطح بازیگران و متغیرهای مربوط به سطح سیستم تمایز قائل شد. این که گفته می شود در تعریف ساختار باید ویژگی های بازیگران و تعاملاتشان را حذف کنیم، بدین معنی است که باید از مسائل مربوط به انواع رهبران سیاسی، نهادهای اجتماعی و اقتصادی و تعهدات ایدئولوژیک که دولت ها ممکن است داشته باشند، چشم پوشی کنیم و هم چنین مسائل مربوط به تعاملات فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و نظامی دولت ها را از نظر پنهان کنیم. سوالی که در اینجا مطرح می شود این است که حال قرار است ویژگی ها و تعاملات بازیگران را پنهان کنیم، بنابراین چه چیز دیگری باقی می ماند؟ والتز به این پرسش با توجه به مفهوم دو گانه اصطلاح رابطه پاسخ می دهد. رابطه هم در معنی تعاملات بازیگران و هم در معنی مواضعی که آنها در برابر یکدیگر دارند، به کار برده می شود. به زعم والتز،

تعریف یک ساختار مستلزم چشم پوشی از این مسأله است که واحد چگونه با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، و تمرکز بر این مسأله است که چگونه آنها در مقابل یکدیگر موضع می‌گیرند یعنی به چه ترتیبی در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و موقعیت آنها در مقابل یکدیگر چگونه است؟ والتز تصریح می‌کند که تعاملات در سطح بازیگران به وقوع می‌پیوندد، لیکن این که بازیگران چگونه در رابطه با یکدیگر موضع می‌گیرند از ویژگی‌های بازیگران محسوب نمی‌شود. موضع بازیگران در مقابل یکدیگر به عبارت دیگر ترکیب قرار گرفتن بازیگران از ویژگی‌های سیستم به شمار می‌آید. ساختارها به گونه‌ای که تعریف شد ممکن است ثابت باشند، در حالی که رفتار و تعاملات واحدها ممکن است دگرگون شود. بنابراین، ساختار با توجه به ترتیب قرار گرفتن اجزایش تعریف می‌شود. به نظر والتز، ساختار از آن جایی که یک پدیده انتزاعی است، نمی‌تواند به وسیله ویژگی‌های مادی سیستم تعریف شود بلکه باید به وسیله نحوه تنظیم اجزاء سیستم تعریف گردد. والتز مفهوم ساختار را بر مبنای این واقعیت قرار می‌دهد که بازیگران به گونه‌ای متفاوت در کنار هم قرار می‌گیرند و گرد هم می‌آیند. و در حین این که در تعامل با یکدیگر هستند نتایج متفاوتی ایجاد می‌کنند. ساختار بیانگر ترتیب یا نظم اجزاء یک سیستم است. ساختار مجموعه نهادهای سیاسی نیست، بلکه ترتیب و نظم آنها است. والتز سپس به تعریف ساختار سیاسی داخلی می‌پردازد و بعد از تعریف ساختار داخلی نشان می‌دهد که چگونه این تعریف در سیاست بین الملل کاربرد دارد. بنابراین وی نخست اجزای تعریف کننده ساختار سیاسی داخلی را مشخص کرده و سپس کاربرد این اجزاء تعریف کننده را در سیاست بین الملل توضیح می‌دهد. از دیدگاه والتز یک ساختار سیاسی داخلی ۳ عنصر اصلی دارد که عناصر تعریف کننده ساختار هستند. این عناصر عبارتند از: ۱- اصل نظم دهنده، یعنی اصلی که به مقتضای آن نظام سامان می‌یابد. ۲- واحدها و اجزای متفاوت و ویژگی کارکرد آنها. ۳- توزیع توانایی‌ها در میان و امتداد واحدها. در مورد موازنه قوا موازنه قوا از جمله نظریه‌هایی است که افراد بسیاری به آن پرداخته و از جنبه‌های متفاوتی آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. والتز نیز از این نظریه غافل نمانده که در این جا به عنوان آخرین محور نظریه سیستمی ساختاری وی مورد بررسی قرار می‌گیرد. اهمیت موازنه قوا برای والتز به

حدی حائز اهمیت است که می‌گوید: «اگر قرار باشد برای سیاست بین الملل یک نظریه مشخص و متمایز وجود داشته باشد، این نظریه، نظریه موازنه قوا است». والتز نظریه توازن قوای خود را به عنوان عنصر مرکزی در سنتز واقع‌گرایی ساختاری خود مطرح می‌کند. والتز اظهار می‌دارد که دو مساله راجع به نظریه موازنه قوا مهم است. نخست آن که هر چند نظریه موازنه قوا برخی پیش‌بینی‌ها را ارائه می‌کند، لیکن، این پیش‌بینی‌ها نامشخص هستند. با توجه به این که صرفاً یک وضعیت به طور ضعیف تعریف شده و ناپایدار از توازن پیش‌بینی می‌شود، بنابراین، دشوار است که بگوییم هر عدم توزیع قدرت، این نظریه را ابطال می‌کند. دوم این که هر چند ممکن است که دولت‌ها مستعد اقدام مجددی نسبت به محدودیت‌ها و انگیزه‌های بین‌المللی در راستای انتظارات این نظریه باشد، اما سیاست‌ها و اقدامات دولت‌ها به وسیله شرایط داخلی‌شان شکل می‌گیرد. شکست موازنه‌هایی که صورت می‌گیرد و شکست برخی دولت‌ها در انطباق خود با عملکردهای موفقیت‌آمیز دولت‌های دیگر، می‌تواند با سهولت هر چه بیشتر و به طور جداگانه از طریق تاکید بر تاثیرات نیروهای خارج از موضوعات مورد بحث این نظریه، تبیین شود. در خاتمه، نکته‌ای را که باید خاطر نشان ساخت این است که در نظریه سیستمی ساختار والتز بین سیستم‌آرشی بین‌المللی و موازنه قوا رابطه وجود دارد. این رابطه به این صورت مطرح می‌شود که اصل موازنه قوا مانع برهم زدن توزیع توانائی‌ها به شیوه‌ای عمیق در امتداد واحدها می‌شود. به عبارت بهتر، موازنه قوا عامل و مکانیسم اصلی ثبات در سیستم‌آرشی بین‌المللی است. اگر چنانچه موازنه‌ای وجود نداشت در آن صورت سیستم‌آرشی بین‌المللی به سیستم‌مراتبی بدل می‌شد. منتقدان نظریه نو واقع‌گرایی پس از انتشار کتاب نظریه سیاست بین‌الملل در سال ۱۹۷۹ توسط کنت والتز و مطرح شدن واقع‌گرایی ساختاری به عنوان نظریه‌ای جهت تبیین و توضیح سیاست بین‌الملل شاهد مقالات و آثار متعددی در نقد این نظریه هستند که این روند هم‌چنان در نشریات و کتب معتبر رشته روابط بین‌الملل ادامه دارد. در این جا به برخی انتقاداتی که از سوی منتقدان صورت گرفته

اشاره می‌شود. پال شرودر^۱ در نقد نواقع گرایی در مقاله خود با عنوان «اهمیت تاریخی در مقابل نظریه نواقع گرایی» ۳۰۰ سال تاریخ روابط بین الملل را مورد آزمون قرار می‌دهد و نتیجه می‌گیرد که نواقع گرایی نمی‌تواند چارچوب تبیینی و توضیحی مناسب و سودمندی را برای اعمال عمومی و پویایی‌های سیستم دولت‌های نوین اروپایی فراهم آورد. او به مورخین توصیه می‌کند که پارادایم نواقع گرایی را به خدمت نگرفته و به نظریه پردازان روابط بین الملل نیز توصیه می‌کند، تصور نکنند که حقایق تاریخی بین المللی از این پارادایم حمایت می‌کنند. شواهد تاریخی مورد ادعای شرودر که با نظر به نواقع گرایی سازگاری ندارد به این شرح اند:

۱- در خلال بحران ۱۷۸۵ در اروپا، دولت‌ها خردمندانه به تهدیدات خارجی پاسخ گفتند. هر دولتی استراتژی را انتخاب کرد که بیشترین شانس را برای امنیت آن داشته باشد. اما آنها فقط می‌توانستند استراتژی را برگزینند که مناسب با توانایی کشور آنها باشد. برای مثال، برخی کوچک‌ترین دولت‌ها به تهدیدات خارجی با توسل به حقوق بین الملل و سعی در ایجاد وحدت خود واکنش نشان دادند. زیرا با فرض موقعیت خود در نظام بین الملل، منابعی جهت متوقف کردن روسیه و اتریش به زور نداشتند.

۲- از سال ۱۷۹۳ تا ۱۸۱۳ میلادی دولت‌ها با دریافت دگرگونی در نیت تجاوزکارانه و توانایی‌های قدرت فرانسه واکنش نشان دادند. در حالی که توانایی واقعی انقلاب فرانسه آشکار بود، دولت‌ها استراتژی‌های سیاست خارجی خود را بر این اساس تغییر دادند. در حالی که دولت‌ها اغلب استراتژی‌های غیر از توازن اتخاذ کردند، شرودر معتقد است که سیاست خارجی آن‌ها به هر حال کار ویژه تصورات تغییر یافته محیط خارجی بودند.

۳- قبل از جنگ جهانی دوم تصمیمات منظم توسط قدرت فزاینده و موفقیت‌های سیاسی آلمان تشویق می‌شدند. شرودر شواهدی ارائه نمی‌کند که هواداری، بی‌طرفی، پنهان‌کاری یا سیاست‌های تساهلی در نتیجه موانع سیاست داخلی بودند یا مبنای شناختی احساسی رهبران

^۱Paul Schroeder

خاصی بود. در عوض، این استراتژی‌های گوناگون واکنشی به شرایط خارجی عمدتاً افزایش تهدید آلمان بود. علاوه بر این، دولت‌هایی که قبلاً هوادار آلمان بودند با تغییر در پیشرفت جنگ جهت‌گیری سیاست خارجی خود را تغییر دادند.

۴- در نیمه دوم قرن بیستم، بریتانیا خود را در سیاست بین‌الملل به دلیل موقعیت جهانی‌اش در انزوا قرار داد. برتری دریایی، موقعیت جزیره‌ای، برجستگی صنعتی و تجاری و استحکام مالی بریتانیا به این معنی است که یک چنین استراتژی انزوای طلبانه‌ای تهدید و خطر بزرگی را برای امنیت بریتانیا به وجود نخواهد آورد. بدین طریق، بریتانیا به دلیل موقعیت خود در نظام بین‌الملل نفوذ کمی در اروپا خواهد داشت.

شرو در معتقد است که این نمونه‌ها نشانگر آن است که هیچ‌سازگاری بلندمدتی میان نظریه نوواقع‌گرایی و تاریخ بین‌المللی وجود ندارد.

بخش سوم: واقع‌گرایی ساختاری و سیاست خارجی

نوواقع‌گرایی یا واقع‌گرایی ساختاری که کنت والتز در کتاب «نظریه سیاست بین‌الملل»، تدوین کرد، بر اصول و مفروضه‌های خاصی استوار است که بر پایه آنها به تصویر و تحلیل روابط بین‌الملل می‌پردازد. از آنجا که نوواقع‌گرایی حاصل تجدیدنظر در واقع‌گرایی است، در بعضی از اصول و مفروضه‌ها با واقع‌گرایی کلاسیک و سنتی مشترک است، همچنان که در برخی اصول و مفروضه‌ها از دیگر انواع واقع‌گرایی متمایز و متفاوت است. مهم‌ترین اصل و ویژگی نوواقع‌گرایی تمرکز آن بر ساختار است. نوواقع‌گرایی، بر خلاف واقع‌گرایی کلاسیک، نظریه‌ای در سطح تحلیل کلان یا تصویر سوم است که رویکردی از برون به درون در سیاست بین‌الملل دارد. نوواقع‌گرایی نظریه‌ای سیستمیک یا نظام‌محور است که استدلال می‌کند سیاست بین‌الملل را می‌توان به صورت نظامی که دارای ساختار دقیق و مشخص می‌باشد، تلقی و تعریف کرد. ساختار نظام بین‌الملل بر حسب توزیع قدرت و توانایی‌های بین واحدهای تشکیل‌دهنده آن و چگونگی چینش و آرایش آنها تعریف می‌شود. از این رو، ساختار نظام بین‌الملل اگر چه از تعامل کشورها بر مبنای میزان قدرت آنها سر بر می‌آورد،

ولی از مجموع واحدها متمایز و متفاوت است؛ به گونه ای که با تعریف و تلقی نظام بین الملل به عنوان یک کل واحد متشکل از دو سطح متفاوت واحد و ساختار، خودمختاری و استقلال سیاست بین الملل ممکن می گردد. ساختار نظام بین الملل رفتار کشورها را محدود و مقید می سازد و الگوهای رفتاری واحدی را برای کشورهای مختلف با ویژگی های متفاوت ایجاد می کند؛ به گونه ای که کشورهای مختلف با ویژگی ها و تصمیم گیرندگان متفاوت، رفتار و سیاستهای یکسانی را در روابط بین الملل اتخاذ و اعمال می کنند. نواقح گرای، نقش و تأثیری برای تمایزات و تفاوت های فرهنگی، ایدئولوژیک و ماهیت نظام سیاسی در رفتار خارجی کشورها قائل نیست؛ چون نظام بین الملل انگیزه ها و محرک های عمدتاً یکسانی را برای کشورها ایجاد می کند. کشورها به مثابه جعبه سیاهی هستند که به صورت واحدهای مشابه در نظام بین الملل آنارشیک کار کرد مشابه و یکسانی مبنی بر تأمین امنیت دارند.

دومین ویژگی نو واقع گرایی تأکید بر آنارشی است که اصل نظم دهنده به ساختار نظام بین الملل می باشد، به گونه ای که مهم ترین عامل تعیین کننده سیاست بین الملل، انگیزه و منشأ ارجحیتها و رفتار کشورها، نظام بین الملل و ویژگی های آن تلقی می شود. آنارشی مساوی هرج و مرج و حتی بی نظمی نیست، بلکه به معنای نبود حکومت و اقتدار مرکزی و نظم سلسه مراتبی در نظام بین الملل است. ساختار آنارشیک نظام بین الملل سه الگوی رفتاری را برای کشورها در روابط بین الملل ایجاد و اجتناب ناپذیر می کند. اولاً آنارشی باعث بی اعتمادی و سوء ظن کشورها نسبت به یکدیگر می شود. در یک نظام بین الملل که هیچ داور نهایی و مرجع قانونی وجود ندارد که یک کشور تهدید شونده و مورد هجوم قرار گرفته برای کمک گرفتن به آن مراجعه کند، کشورها دلیل و انگیزه بیشتری برای سوءظن می یابند. افزون بر این، در عرصه بین المللی ساز و کاری به جز منافع خودپرستانه و شخصی طرف ثالث برای انجام مجازات متجاوز وجود ندارد. از این رو، عدم اطمینان و بی اعتمادی کشورها به نیت حال و آینده سایر کشورها عاملی است که باعث می شود تا آنان برای تعقیب و تأمین امنیت خود تلاش و تقلا کنند.

ثانیا، مهم ترین ارجحیت و هدف دولت ها در نظام بین الملل آنارشیک، تأمین امنیت و تضمین بقاست. در واقع به علت فقدان حکومت مرکزی جهانی که باید منافع اساسی کشورها را تأمین نماید، آنها ناگزیرند امنیت و بقای خود را به صورت خودیار تضمین کنند. در این شرایط کشورها تهدیدات بالقوه ای محسوب می شوند و هیچ اقتدار برتری وجود ندارد که کشورهای مورد تجاوز را نجات دهد. به کلام دیگر، چون نظام بین الملل خودیار است، هر یک از کشورها باید به تنهایی امنیت خود را تأمین کند و اتحادها و پیمان های نظامی پدیده هایی زودگذر و متغیر هستند.

ثالثا کشورها در نظام بین الملل غیر متمرکز تلاش می کنند برای تأمین امنیت خود به کسب قدرت مبادرت ورزند. کشورها انگیزه و علاقه شدیدی به کسب قدرت دارند که عمدتاً بر حسب مقدورات و توانایی های مادی، نظامی و اقتصادی تعریف می شود. از این رو، دغدغه و علاقه نهایی و هدف غایی کشورها در نظام بین الملل، تأمین امنیت است نه کسب قدرت. دلیل امنیت طلبی از طریق کسب قدرت نیز بسیار ساده است: هر چه قدرت و مزیت و برتری نظامی یک کشور بر دیگران بیشتر باشد، ضریب امنیتی آن بالا خواهد بود.

سومین اصل نواقع گرایی، دولت محوری است. آنارشی و ساختار آنارشیک نظام بین الملل متضمن و مستلزم دولت محوری است. چون آنارشی بر آن دلالت دارد که نظام بین الملل از دولت های مستقل و برخوردار از حاکمیت تشکیل شده است که فاقد یک اقتدار مرکزی حاکم بر آنهاست؛ به گونه ای که هیچ اقتدار حاکمی بالاتر و عالی تر از کشورها وجود ندارد. از این رو، از آنجا که در نظام بین الملل هیچ حاکمیتی برتر از حکومت های ملی وجود ندارد، دولت ها بازیگران اصلی روابط بین الملل هستند. مفهوم مخالف این اصل و فرض آن است که بازیگران غیردولتی، انعکاس و بازتابی از روابط قدرت هستند و نقش مستقلی از دولت ها ایفا نمی کنند.

اصل چهارم نواقع گرایی، قدرت محوری و امنیت طلبی است. قدرت در واقع گرایی ساختاری نیز مانند واقع گرایی کلاسیک، یک مفهوم کانونی و کلیدی برای تحلیل روابط بین

الملل است، اما قدرت طلبی، بر خلاف تصور کلاسیک، اولاً از ذات شرور انسان نشأت نمی‌گیرد، بلکه ناشی از ساختار آنارشیک نظام بین الملل است؛ ثانیاً قدرت به خودی خود یک هدف نیست، بلکه ابزار و وسیله‌ای برای تأمین امنیت و تضمین بقا در نظام آنارشیک است. در واقع در غیاب هر گونه مرجعی از به کار گیری زور در روابط بین الملل، کشورها برای تأمین امنیت خود باید به اندازه مقتضی از قدرت برخوردار باشند.

اصل پنجم، موازنه قوا است. مفهوم و انگاره موازنه قوا نیز مانند واقع گرایی، یک مفهوم کانونی و محوری در نوواقع گرایی است، اما برخلاف استدلال واقع گرایی کلاسیک، در نوواقع گرایی همواره به صورت ارادی و با هدف موازنه سازی اتخاذ و اعمال نمی‌شود، بلکه غالباً موازنه قوا ناخواسته و ناخود آگاه در اثر و نتیجه قدرت طلبی کشورها برای تأمین امنیت و بقا حاصل می‌شود؛ به گونه‌ای که وقتی یک کشور با ائتلافی از آنها قدرت خود را افزایش می‌دهد، ناخواسته امنیت دیگر کشورها را تهدید کرده و کاهش می‌دهد. این شرایط نهایتاً به یک توازن قدرت می‌انجامد که کشورها در آن احساس امنیت نسبی می‌کنند.

اصل ششم این است که کشورها بازیگرانی یکپارچه و عاقل هستند. یکپارچگی کشورها بدان معناست که بازیگران فرو ملی و دسته‌های داخلی تأثیری در سیاست خارجی و رفتار کشورها در روابط بین الملل ندارند؛ به طوری که کشورها به رغم اختلافات داخلی به صورت واحد و یک صدا در قبال دیگر کشورها رفتار می‌کنند. عقلانیت نیز بر آن دلالت دارد که کشورها از میان گزینه‌های ممکن و موجود، بر اساس تحلیل هزینه و فایده دست به انتخاب و اقدام می‌زنند. با وجود این تفاوت‌ها، به نظر بعضی، مهم‌ترین ویژگی و اصلی که نوواقع گرایی را از واقع گرایی کلاسیک متمایز می‌سازد، علم گرایی تجربی و تلاش برای ارائه یک نظریه نظام مند علمی متشکل از گزاره‌های محدود و معین است؛ به گونه‌ای که نوواقع گرایی، بر خلاف واقع گرایی که بر تفکر و تأمل عام فلسفی تأکید می‌کند، از گزاره‌های دقیق و مشخص برای تبیین روابط بین الملل استفاده می‌کند. از این رو، والتر به عنوان پدر خوانده نوواقع گرایی تلاش می‌کند آن را به صورت منظم در غالب یک نظریه نظام مند دقیق

و استقرایی مدون کند. همه نواقع گرایان یا واقع گرایان ساختاری اتفاق نظر دارند که منبع اصلی ارجحیت کشورها مبنی بر تأمین امنیت ملی، ساختار آنارشیک نظام بین الملل است که آنان را به کسب قدرت سوق می دهد؛ به گونه ای که کشورها عمیقاً به موازنه قوا و قدرت خود در مقایسه با سایر کشورها توجه و حساسیت دارند. از این رو، رقابت شدیدی بین کشورها برای کسب قدرت به قیمت از دست دادن آن توسط رقبا یا دست کم اطمینان از حفظ قدرت وجود دارد. این رقابت تنگاتنگ بر سر قدرت ناشی از آن است که ساختار آنارشیک نظام بین الملل گزینه های بدیل کشورهای خواهان بقا و امنیت طلب را بسیار محدود می سازد. با این حال، واقع گرایان ساختاری در مورد میزان قدرت لازم و کافی برای تأمین امنیت ملی و چگونگی آن اختلاف نظر دارند و به دو دسته تدافعی و تهاجمی تقسیم می شوند. همچنین آنان در خصوص رفتار عقلانی کشورها و نسبت بین نظریه سیاست بین الملل و سیاست خارجی نیز اتفاق نظر ندارند. با وجود تفاوت میان نواقع گرایان، همه آنها سرشت نظام بین المللی را نقطه عزیمت خود می دانند. به نظر آنها سرشت آنارشیک نظام بین الملل به تهاجم و منازعه منجر می شود. امنیت کالای کمیابی است که به رقابت بین المللی و معمای امنیت در میان کشورها دامن می زند و وقوع جنگ را محتمل تر می کند. کشورها برای تأمین امنیت خود راهبردهای تهاجمی در پیش می گیرند که طبعاً واکنش دیگر کشورها را در پی دارد و به تشدید ناامنی و معمای امنیت کمک می کند (جونز، ۱۳۸۵: ۱۰۲). از دید فرایان، روابط بین الملل اساساً حول قدرت و امنیت در مناسبات میان دولت ها دور می زند. اصل مسئله دولت ها و قدرت آنها با توجه به پیامدهای آنارشی، عدم امنیت آنها است. بر این اساس، قدرت مهم ترین ابزار تأمین امنیت است. در واقع عدم امنیت اصلی ترین مسئله، قدرت مهم ترین ابزار، دولت مهم ترین بازیگر و جنگ بارزترین جلوه بروز ناامنی در عرصه بین المللی است (یزدیان، ۱۳۹۶: ۱۸). بری بوزان به عنوان بنیان گذار مکتب مطالعات امنیتی کپنهاگ با انتقاد از آنچه آنرا برداشت ساده انگارانه از مفهوم امنیت می داند، معتقد است برخلاف اعتقاد واقع گرایان به کسب امنیت از طریق کسب قدرت یا اعتقاد آرمان گرایان به تأمین امنیت از طریق صلح، اکنون نیاز به ارائه یک دیدگاه میانه که هر دو مفهوم قدرت و صلح را در خود

جای دهد به عنوان بهترین تعریف برای مفهوم امنیت ضروری می باشد (بوزان، ۱۳۷۸: ۱۶-۱۵). بر این اساس وی ابعاد امنیت را در پنج بعد نظامی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و زیست محیطی گسترش می دهد. مکتب کپنهاگ را می توان واکنشی نسبت به دیدگاه واقع گرایان و همچنین لیبرالیست ها نسبت به امنیت دانست. بوزان بر خلاف رویکردهای پیشین در مورد امنیت که آن را امری عینی و واقعی تصور می کردند، بیان می دارد که امنیت مسئله ای بیناذهنی است که مبتنی بر تصمیم بازیگران خواهد بود. بدین ترتیب ممکن است برداشت و ادراکات امنیتی مختلف و متفاوتی از سوی بازیگران مختلف حتی در مورد موضوعی خاص، روی دهد. از سوی دیگر برداشت و ارزیابی دیگران در مورد امنیتی ساختن یک موضوع توسط یک بازیگر نیز اهمیت می یابد، زیرا این برداشت و ارزیابی آنها در نهایت بر نحوه تصمیم گیری و پاسخ های آنها تأثیر گذار خواهد بود (خانی، ۱۳۹۳: ۱۰۴). بر همین اساس در حالی که یک موضوع در نزد بازیگری می تواند به عنوان تهدیدی امنیتی قلمداد شود، همان مسئله نزد بازیگر دیگر مسئله ای عادی تلقی می شود. این مسئله «تنگنای امنیت» یا «دوراهی امنیت» نامیده می شود. بوزان با نگاه حداقلی به مسئله امنیت در دیدگاه سنتی در مورد مطالعات مربوط به قدرت و نظامی محوری، امنیت را در ابعاد پنج گانه نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی گسترش داده است. مفاهیم و مسائل اصلی مطرح شده در مکتب کپنهاگ عبارتند از:

۱) امنیت به عنوان مفهومی بیناذهنی: بازیگران مختلف در مورد یک مسئله خاص ممکن است واکنش های متفاوتی در مورد امنیتی بودن آن داشته باشند. بدین ترتیب که موضوعی می تواند از نظر بازیگری امنیتی به حساب آید، اما در عین حال در نظر بازیگر دیگر می تواند امری عادی تلقی شود.

۲) دولت به عنوان مرجع امنیت: از آنجا که بوزان یک نواقح گرا می باشد، محور و مرجع امنیت را دولت می داند.

۳) امنیت موسع در برابر امنیت مضیق: بوزان نگاه تک بعدی و مضیق نظریات سنتی راجع به امنیت را به پنج بعد نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی توسعه می دهد.

۴) غیر امنیتی کردن موضوعات: از جمله مفاهیم کلیدی در مکتب کپنهاگ می باشد که منظور آن است که تلاش شود تا از امنیتی کردن بیش از حد موضوعات و گنجاندن آنها در دستور کار امنیتی پرهیز شود.

۵) امنیت ملی به عنوان مرکز ثقل امنیت: مکتب کپنهاگ امنیت را در سطوح امنیت فردی، امنیت اجتماعی، امنیت ملی، امنیت منطقه ای و امنیت بین المللی تقسیم می نماید، اما اعلام می دارد که مرکز ثقل مطالعات امنیتی از دید این مکتب، مطالعه امنیت ملی می باشد.

۶) وابستگی متقابل امنیتی: با وجود آناارشی در نظام بین الملل، دولت ها دریافته اند که امنیت ملی همه کشورها در ارتباط با تأمین امنیت دیگران خواهد بود. بنابراین سعی دارند که امنیت سایر بازیگران را به رسمیت بشناسند.

بخش چهارم: بررسی خاورمیانه و سیاست اتخاذی روسیه بر اساس واقع گرایی ساختاری

پایان جنگ سرد و متعاقب آن ظهور نظم نوین جهانی یکی از مهم ترین رویدادهای قرن بیستم بود که نه تنها الگوی رفتاری قدرتهای بزرگ، بلکه نوع کنشگری دولت های متوسط و ضعیف را نیز تحت تاثیر قرار داد. با این وجود با توجه به شکل گیری دولتی جدید به نام فدراسیون روسیه از دل این فروپاشی، بیشترین تاثیرات فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را باید در نوع رفتار روسیه در دوران پس از جنگ سرد جست و جو کرد. به عقیده بوبو لو^۱، یکی از مهم ترین پیامدهای فروپاشی شوروی برای روسیه، وارد شدن کرملین به یک محیط بیگانه و به طور عمده غیرقابل پیش بینی بود. این بیگانگی با محیط جدید بیشتر متأثر از درکی بود که روسیه از دوران بعد از جنگ سرد داشت. از جمله می توان به درک متفاوت از پایان جنگ

^۱ Bobo Lo

سرد، درک متفاوت از اینکه در دوران پس از جنگ سرد روسیه باید چه نوع دولتی باشد و آیا باید کمونیسم را رها کند یا خیر، درک متفاوت از روسیه به عنوان قدرت بزرگ و اینکه روسیه برای حفظ جایگاه خود به عنوان قدرت بزرگ به چه چیزهایی نیاز دارد، درک متفاوت از نظم بین‌المللی هم در زمینه توزیع قدرت و هم در زمینه قواعد و هنجارهای حاکم؛ درک متفاوت از تصمیم‌گیری در موضوعاتی مانند حاکمیت دولت و استفاده از زور و درک متفاوت از روابط در فضای امنیتی و دفاعی؛ اشاره کرد. به عقیده هنسن^۱ و همکاران، روسیه بزرگترین بازنده منفرد جنگ سرد بود و بعد از جنگ سرد دچار افول نسبی و مطلق شد. این افول در قدرت نسبی اساساً بنیانی را که روسیه از طریق آن می‌توانست راهبرد امنیت ملی و منافع خود را در خارج از کشور در دوران پس از جنگ سرد و نظم جهانی تک قطبی آمریکایی دنبال کند، تغییر داد. همچنین این افول نسبی روسیه را با معمای بزرگی روبه‌رو کرد. از یک طرف، روسیه نمی‌توانست قدرت و استیلای آمریکا را نفی کند و به مقابله با آن برخیزد چون این اقدام خطر منزوی شدن و قرار گرفتن در مسیر تقابلی با آمریکا را برای روسیه به همراه داشت که دلخواه روسیه نبود. از طرف دیگر، ادغام در اقتصاد جهانی تحت هدایت آمریکا به شیوه‌های گوناگون برای روسیه سودمند و ضروری بود. بنابراین روسیه تلاش کرد، میان ناسازگاری و مشارکت در نظم جهانی آمریکایی توازن ایجاد کند. روسیه در سالهای اولیه پس از جنگ سرد با پیروی از راهبرد دنباله‌روی تلاش کرد تا خود را با واقعیت‌های بین‌المللی تقلیل یافته خود وفق دهد (هنسن و همکاران، ۱۳۹۰، ۳۷). راهبرد دنباله‌روی روسیه از اواسط دهه ۹۰ میلادی به سمت موازنه نرم تغییر جهت داد (هنسن و همکاران، ۱۳۹۰، ۳۷). رویکرد متمایز روسیه در قبال مسائلی مانند بحران جنگ عراق و همچنین افزایش همکاری با قدرت‌هایی مانند چین نشان‌دهنده تغییر رویه روسیه از راهبرد دنباله‌روی به سمت توازن نرم بود. (سمیر و هدایتی شهیدانی، ۱۳۹۲، ۶۸). این راهبرد، مبتنی بر شناخت روسیه از روندهای حاکم بر نظام بین‌المللی بود. به عبارتی کرملین سیاست خارجی منسجم و عمل‌گرایانه‌ای که در آن اولویت‌ها به وضوح تعریف شده و منافع روسیه به خوبی سازماندهی شده بود را پیگیری می‌

^۱ BirtheHansen

کرد. با آگاهی از محدودیت منابع و ظرفیت های خود تلاش می کرد از حضور غیر ضروری و پرهزینه در مناطق مختلف جهان اجتناب کند و به جای تلاش برای به دست آوردن جایگاه قدرت بزرگ، روسیه ترجیح می داد بر مناطق پیرامونی خود (یا همان حوزه خارج نزدیک) تمرکز کند. با درک از خود به عنوان قدرت بزرگ منطقه ای، روسیه تلاش داشت از تخریب نفوذ خود جلوگیری کرده و در عین حال جایگاه قدرت خود را در سراسر حوزه های نفوذ شوروی از طریق ابزارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی بازسازی کند. این الگوی رفتاری شباهت زیادی با مفروضات واقع گرایی ساختاری والتز دارد که عقیده دارد، انگیزه و محرک دولتها برای به دست آوردن قدرت و افزایش امنیت، بقاء در یک محیط آنارشیک است. قدرت یک هدف نیست، بلکه دولتها تلاش می کنند از طریق افزایش قابلیت های خود ضریب اطمینان از بقاء خود را بالا ببرند. در سال ۲۰۰۷ و با مطرح شدن دکترین مونیخ در سیاست خارجی روسیه، راهبرد توازن مستقیم جایگزین راهبرد توازن نرم شد. نقطه شروع این راهبرد، سخنرانی پوتین در کنفرانس امنیتی مونیخ در سال ۲۰۰۷ بود. در این کنفرانس، پوتین آمریکا را متهم به یکجانبه گرایی، بی توجهی به قوانین بین المللی و استفاده بی بند و بار از زور کرد. پوتین ادعا کرد که اقدامات یکجانبه "به طور مداوم در سیاستهای فعلی ایالات متحده مورد استفاده قرار می گیرد و منجر به بحران شده است. متاثر از انتقادات پوتین از سیاست خارجی آمریکا، سرگی لاوروف نیز ایالات متحده و متحدان آن را متهم به نادیده گرفتن نظاممند هنجارهای کلیدی حقوق بین الملل و تلاش برای تحمیل اراده خود در سراسر جهان کرد. ایده اصلی این دکترین مبارزه با یکجانبه گرایی ایالات متحده و تلاش برای شکل دادن به یک نظام چند قطبی بود. به رغم اهمیت دکترین مونیخ، بحران اوکراین و تلاش روسیه برای ضمیمه کردن شبه جزیره کریمه به خاک روسیه در سال ۲۰۱۴ نقطه عطفی در تلاش روسیه برای موازنه سازی در نظام بین المللی بود. در سال ۲۰۱۴ و در میان بحران اوکراین، روسیه از سیستم بین المللی ایجاد شده پس از جنگ سرد خارج شده و به صورت آشکار تسلط ایالات متحده آمریکا را به چالش کشید. این حرکت به طور موثری به یک ربع قرن از روابط همیاری میان قدرتهای بزرگ پایان داده و موجب ظهور دوره جدیدی از رقابت شدید بین آنها شد. از دید

واقع گرایانه، بحران اوکراین موازنه قدرت را به نفع غرب تغییر داده بود (وثوقی و خیری، ۱۳۹۵: ۱۳۳) و روسیه باید برای جبران این عدم توازن تلاش می کرد. در واقع، بحران اوکراین به عنوان یک موضوع کلیدی در بازتعریف توازن قوای جدید میان روسیه با غرب با تأثیرات شدید بر روابط منطقه ای آنها تلقی می شود. بحران اوکراین باعث گردید که تمام اختلافات و تضادهای انباشته شده در روابط روسیه و غرب مجدداً مطرح شوند. این موضوع از چند جهت روابط آنها را تحت تأثیر قرار داد. اولاً در چندین اختلاف بین المللی از جمله بحران اوکراین و سوریه، دو طرف در جبهه مخالف هم قرار گرفتند. دوم درجه بالایی از تنش نظامی بین روسیه و غرب شکل گرفت که در دوران بعد از جنگ سرد بی سابقه بود. بعد از تحولات در کریمه و دونباس این ترس در میان غربیها وجود داشت که این سناریو می تواند برای سایر کشورهای روسی زبان نیز تکرار شود. سوم؛ روسیه و غرب درگیر کمپین های تبلیغاتی علیه هم شدند که از لحاظ اندازه و تأثیرگذاری قابل توجه بود. چهارم؛ احتمال شکل گیری مواجهه شدید در زمینه مسائل اقتصادی به وجود آمد. پنجم؛ وخامت سیاسی شدیدی در روابط روسیه و غرب شکل گرفت که منجر به کاهش نفوذ روسیه در امور بین المللی شد. متاثر از همین تأثیرات، افزایش نفوذ در مناطق تحت نفوذ غرب و به خصوص افزایش توان در مناطق پس از شوروی تبدیل به یکی از راهبردهای اصلی سیاست خارجی روسیه شد. روسها بعد از تحولات اوکراین به کشورشان به عنوان یک قدرت بزرگ می نگرستند. نارضایتی از جایگاه کشورشان، مسکو را وادار می کرد که در پی ایفای نقش یک قدرت بزرگ باشد تا به غرب بقبولاند که می توانند نقش برابری در عرصه بین المللی ایفا کنند؛ زیرا روسها اعتقاد داشتند که در گذشته منافعشان تأمین نشده است؛ به همین دلیل بود که حضور در مناطق مختلف در دستور کار قرار گرفت و بعد از نزدیک به یک دهه فراموشی، خاورمیانه و شمال آفریقا مجدداً به عنوان منطقه دارای اهمیت برای روسیه معرفی شد زیرا کرملین تلاش می کرد از این طریق اعتبار گذشته خود به عنوان یک قدرت حیاتی در منطقه را بازیابد (کوشکی و طاهری، ۱۳۹۴: ۵۱). مسکو با مشارکت فعال در انواع مختلف تحولات و بحران های منطقه از جمله در خاورمیانه در تلاش بود، توازن را در روابط خود با غرب برقرار کند. از سال ۲۰۱۲ و به ویژه پس از روی کار

آمدن مجدد ولادیمیر پوتین، شاهد تغییر در سیاست خاورمیانه ای روسیه هستیم. تا پیش از ۲۰۱۲ سیاست های روسیه در این منطقه بعضاً متناقض و فرصت طلبانه ارزیابی می شد، اما افزایش تنش ها با غرب باعث تشدید فعالیت های روسیه در منطقه گردید. در این دوره، روابط خوب با برخی بازیگران قدرتمند خاورمیانه ای به مسکو اجازه داد تا از انزوای بین المللی خارج شده و تا حدی نیز آثار تحریم های غربی را جبران کند. البته علاوه بر این فاکتور (غرب)، روابط شخصی نزدیک پوتین با منطقه و برداشت هایش از بهار عربی، ارتقاء تفکر جهان گرایانه روسی و شرایط سیاسی داخلی باعث شد تا روسیه نسبت به سیاست هایش در خاورمیانه دست به تغییراتی بزند. با تکامل این سیاستها شاهد آن بوده ایم که از سال ۲۰۱۷، فاکتورهای اقتصادی نیز به اندازه مؤلفه های سیاسی نقش مهمی در استراتژی روسیه برای تقویت حضورش در بازارهای جهانی نفت و گاز، ایفا کردند. از همین رو سیاست های روسیه شامل مؤلفه های سیاسی و اقتصادی توأمان، با بهره گیری از تمامی بازیگران خاورمیانه، به ویژه قدرت های منطقه ای بوده است. مهم ترین گزاره های سیاست خاورمیانه ای جدید روسیه را می توان به شرح ذیل خلاصه کرد:

الف) مداخله مستقیم نظامی

مداخله مستقیم نظامی روسیه در یک بحران امنیتی خاورمیانه در نظم پساجنگ سرد این منطقه سابقه نداشته است. با این حال از سپتامبر ۲۰۱۵ حمایت های روسیه از دولت سوریه وارد فاز نظامی شد. تحلیل های متعددی برای این اقدام روسیه در سوریه مطرح می شود که از گزاره های امنیتی مبارزه علیه داعش تا نگرانی دکتورین پساجنگ سرد غرب مبنی بر مداخله نظامی در رژیم های نامطلوب (کوزوو، افغانستان، عراق و لیبی) را شامل می شد. از این منظر، رویکرد روسیه مبتنی بر این انگاره معنایی صورت گرفته که احترام به اصل حاکمیت دولتها و عدم مداخله در مسائل داخلی، ضامن حفظ امنیت است. البته برخی تحلیل گران نیز این مداخله نظامی را تقابل سیستمیک میان روسیه و ایالات متحده در نتیجه توسعه بحران اوکراین در سال ۲۰۱۴، مطرح کرده اند.

ب) مبارزه با تروریسم

روسیه طی سال‌های پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دوره ریاست جمهوری بوریس یتسین و در اولین دوره کاری ولادیمیر پوتین با مشکلات عدیده‌ای در آسیب‌پذیری از تروریسم مواجه شده است. از همین رو، در بدو ورود به بحران سوریه و عراق، ولادیمیر پوتین در هفتادمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل اظهار داشت آنچه روسیه را بیشتر نگران کرده است این حقیقت است که «با اتفاقات رخ داده در برخی کشورهای خاور نزدیک و آفریقای شمالی، خلأ حکومتی منجر به ایجاد مناطقی متشنج شده است که به سرعت از افراط‌گرایان و تروریست‌ها پر میشود» (یوسی اف، ۱۳۹۵: ۱۱۳). از همین رو، مقابله با ریشه و منشأ تهدید به یک مؤلفه اصولی در سیاست خارجی روسیه تبدیل شد.

پ) شکل دهی به ائتلاف‌های ضد غربی

یکی دیگر از گزاره‌های سیاست جدید روسیه در خاورمیانه شکل دهی به ائتلاف‌های ضد غربی با بهره‌گیری از ظرفیت بازیگران منطقه‌ای بوده است. در این راستا، پوتین با امید به احیاء تصویر روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ در چهارچوب بازی با حاصل جمع صفر، ضدیت با غرب است. در همین راستا همکاری با ایران نیز مورد تأکید روسیه قرار گرفت. این امر در سند مفهوم سیاست خارجی روسیه در سال ۲۰۰۰ نیز مورد تأکید قرار گرفته بود. سیاست جدید روسیه در خاورمیانه که حاوی مؤلفه‌های ضد آمریکایی و ضد غربی بود، شامل مواردی همچون حمایت از برنامه هسته‌ای ایران، بخشیدن میزان قابل توجهی از بدهی‌های سوریه می‌شود. با این حال باید به این نکته نیز اشاره داشت که اقدامات روسیه در این زمینه با عنایت به پیشگیری از شکل‌گیری معمای امنیت و بالا گرفتن تنشها با غرب بوده است. توسعه هم‌زمان روابط با بازیگران غرب‌گرای منطقه از جمله ترکیه، اسرائیل، عربستان سعودی، هماهنگی با غرب در عملیات نظامی حساس و همکاری‌های دیپلماتیک در مواردی همچون بحران سلاح‌های شیمیایی، از جمله اقدامات روسیه در این زمینه بوده است.

نتیجه گیری

رنالیسم ساختاری در پی اثبات این نکته است که قدرتهای بزرگ در پی افزایش قدرت نسبی خود هستند و بر این نکته تأکید دارد که رقابت بی پایان بر سر قدرت وجود دارد، اما چیزی که این رقابت را پیش می برد که تمایل به قدرت در خوی حیوانی انسان، بلکه نیاز به یافتن امنیت است که بر اثر ساختار آنارشیک نظام بین الملل به وجود می آید. در شرایطی که تمامی دولت ها از توانمندی های لازم برای وارد آوردن آسیب به یکدیگر برخوردار باشند، تمامی آن ها تلاش خواهند کرد به سطحی از قدرت برسند تا خود را تا آنجا که می توانند در برابر حملات احتمالی مصون نگه دارند. تئوری رنالیسم ساختاری در صدد است تا به معمای امنیت پاسخ دهد و در این میان تنها راه دست یابی به امنیت اقناع کننده را، افزایش دائمی قدرت میدانند تا در پرتو آن کشورها با کسب قدرت نسبی به امنیت نسبی دست یابند. بر اساس دیدگاه استفان والت در رنالیسم ساختاری، تمایل به کاهش اختلافات بین دولت ها وجود دارد اما در یک دنیای رقابتی دولت ها مراقب آنچه انجام می دهند بوده و انگیزه بزرگی برای تقلید از اقدامات موثر دارند. والتس و ینبور نیز معتقدند ارتباط تنگاتنگ بین کشورها به همان اندازه که می تواند مفید باشد، همزمان امکان دارد مشکلات بسیاری ایجاد کند به همین دلیل دولت های مهم و اساسی در شکل دهی به ساختار نظام بین الملل سعی می کنند با قرار دادن محدودیت در تعاملات خود با یکدیگر خطرات و آسیب پذیری ها را کاهش دهند.

منابع و مآخذ

- ۱- ابراهیمی، محمد (۱۳۸۴). استراتژی انرژی روسیه: ظرفیت‌ها و اقدامات. مجموعه مقالات دوازدهمین همایش بین‌المللی آسیای مرکزی و قفقاز: آینده نگری به سامانه های انرژی. گردآورنده؛ رسول موسوی و قاسم ملکی. تهران: انتشارات وزارت امور خارجه. ۱۰۱-۶۰.
- ۲- اطهری، سید اسد الله؛ بهمن، شعیب (۱۳۹۰)، روسیه و خاورمیانه جدید، راهبردها و چالش‌ها، فصلنامه مطالعات روابط بین‌الملل، دوره ۴، شماره ۱۷، صص ۳۳-۶۴.
- ۳- برزگر، کیهان و تابع افشار، ساناز (۱۳۹۶)، رئالیسم نئوکلاسیک و سیاست خارجی آمریکا؛ تحلیلی نظری بر فهم سیاست خارجی ایالات متحده، فصلنامه علمی - پژوهشی رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، ۸(۱): ۷۰-۴۲.
- ۴- بهرامی، سمیه (۱۳۹۲)، «واقع گرایی تهاجمی مرشایمر در برابر واقع گرایی تدافعی والتز، بررسی استراتژی های حفظ و تغییر وضع موجود»، تلاش برای فهم خاورمیانه و شمال آفریقا.
- ۵- دهشیار، حسین (۱۳۹۳)، «سیاست خارجی روسیه در قبال اوکراین: گریزناپذیری بحران»، روابط خارجی، سال ۶، شماره ۲۱، صص ۱۲۲-۸۳.
- ۶- دیلمی معزی، امین (۱۳۸۹). سیاست خارجی روسیه در خاورمیانه در دهه اول قرن بیست و یکم. موسسه مطالعات ایران و اورسیا، سال پنجم، شماره ششم.
- ۷- رستم جبری، ساناز و امام جمعه زاده (۱۳۹۶). بررسی سیاست منطقه گرایی روسیه در خاورمیانه، فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، ۱۳(۴۱): ۱۵۵-۱۲۹.
- ۸- شجاعی، محمد حسین (۱۳۸۴) امنیت، ابهامی پایدار در آسیای مرکزی. همشهری دیپلماتیک، ۱۰: ۷۲-۹.

- ۹- طالبی، سمیرا، (۱۳۹۳)، نقش اوراسیاگرایی در سیاست خارجی روسیه، پایان نامه کارشناسی ارشد گروه علوم سیاسی و روابط بین الملل دانشگاه گیلان.
- ۱۰- کیانی، داوود و خان محمدی، زهره (۱۳۹۶)، سیاست خاورمیانه ای روسیه از ۲۰۱۱-۲۰۱۵ (با تأکید بر کشورهای عربی)، مطالعات اوراسیای مرکزی، دوره ۱۰، شماره ۲، صفحه ۳۴۱-۳۵۸.
- ۱۱- کیانی، داوود (۱۳۹۵)، واکاوی علل حضور روسیه در خاورمیانه پس از خیزش های مردمی (با تأکید بر مورد سوریه)، سپهر سیاست، سال سوم، شماره دهم، صص ۴۷-۶۷.
- ۱۲- مرشایمر، جان (۱۳۹۰). تراژدی سیاست قدرت های بزرگ. ترجمه غلامعلی چگنی زاده. تهران: انتشارات وزارت خارجه. چاپ سوم.
- ۱۳- متقی، ابراهیم و خرم بقایی و میثم رحیمی (۱۳۸۹)، «بررسی سیاست خارجی آمریکا در خاورمیانه پس از ۱۱ سپتامبر (بر اساس رویکرد واقع گرایی تهاجمی)»، فصلنامه تحقیقات سیاسی بین المللی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا- شماره چهارم.
- ۱۴- منفرد، اسد... (۱۳۸۴)، تلاش های روسیه برای احیا جامعه مستقل مشترک المنافع. کتابخانه دیجیتال دید.
- ۱۵- وثوقی، سعید، خیری، مصطفی (۱۳۹۴)، اکرین عرصه تقابل روسیه و غرب، فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۹۴.
- ۱۶- ونت، الکساندر (۱۳۸۴)، «مسأله کارگزار - ساختار در نظریه روابط بین الملل»، اندرو لینکلتر (تدوین) مفاهیم اساسی در روابط بین الملل: چالش علم و سنت، ترجمه: بهرام مستقیمی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی.

۱۷- هادیان، حمید. (۱۳۹۰). روسیه و سازمان همکاری شانگهای: بازگشت به ژئوپلتیک و توازن قدرت، پژوهشنامه سازمان همکاری شانگهای، اهداف، عملکرد ها و چشم اندازها، مرداد.

۱۸- BARYSCH, KATINKA (MAY 21, 2004) "WITHER EU – RUSSIAN RELATIONS?". THE MOSCOW TIMES.

۱۹- BUSH, JASON (FEBRUARY 28, 2005) "DECIPHERING PUTIN". BUSINESS WEEK 3922:51-64.

۲۰- DA ~~2007~~ RUSSIA: BACK TO THE MIDDLE EAST? PERCEPTIONS, SPRING.

۲۱- DEED, A. (2003). RUSSIA IN THE MIDDLE EAST: THE YELTSIN ERA AND BEYOND, IN RUSSIA BETWEEN EAST AND WEST, THRESHOLD OF THE TWENTY-FIRST CENTURY, LONDON, FRANK CASSE.

۲۲- DMITRI TRENIN, (2007) "RUSSIA REDEFINES ITSELF AND ITS RELATION WITH WEST" WASHINGTON.

